

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۲۳)

پنج‌شنبه ۰۶-۰۲-۱۴۳۴؛ ۳۰-۰۹-۱۳۹۱؛ ۲۰-۱۲-۲۰۱۲

این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
سرها بر آستانه او خاک در شود
(حافظ)
در راه پاکبازان این حرف‌ها چه خیزد؟
بر فرق سرفرازان افسر چه کار دارد؟
با عشق زلف و خالت ایمان چه کار دارد؟
(عراقی)

I. فَصْحَ حِكْمَتِ إلهِيَةِ فِي كَلِمَةِ أَدَمِيَّةِ

-1

متن و ترجمه:

فَلَوْ لَا أَنَّ نَسَاءَهُمْ تُعْطِي ذَلِكَ مَا قَالُوا فِي حَقِّ آدَمَ مَا قَالُوهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ. فَلَوْ عَرَفُوا نُفُوسَهُمْ لَعَلِمُوا، وَ لَوْ عَلِمُوا لَعَصِمُوا. ثُمَّ لَمْ يَقِفُوا مَعَ التَّجْرِيعِ حَتَّى زَادُوا فِي الدَّعْوَى بِمَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ التَّسْبِيحِ وَ التَّقْدِيسِ. وَ عِنْدَ آدَمَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْإلهِيَّةِ مَا لَمْ تَكُنْ الْمَلَائِكَةُ عَلَيْهَا، فَمَا سَبَّحَتْ رَبَّهَا بِمَا وَ لَا قَدَّسَتْهُ عَنْهَا تَقْدِيسَ آدَمَ وَ تَسْبِيحَهُ.

پس، اگر نشانه‌اشان به دست نمی‌دهد آن را، نمی‌گفتند در حق آدم آنچه را گفتند بدون آگاهی. اگر خودشان را می‌شناختند، می‌دانستند؛ و اگر می‌دانستند، هر آینه، محفوظ نگه‌داشته می‌شدند.

آنگاه، به زخم زبان هم بسنده نکردند تا آنجا که زیاده‌روی کردند در ادعای تسبیح و تقدیس خود در حالی که نزد آدم چیزهایی از اسمای الهیه بود که ملائکه را اطلاعی از آنها نبود، و تسبیح نکرده بودند پروردگارش را بدانها، و تقدیس ننموده بودند او را از منظر آنها، چون تقدیس آدم و تسبیح او.

فَوَصَفَ الْحَقُّ لَنَا مَا جَرَى لِنَقْفِ عِنْدَهُ وَ نَتَعَلَّمَ الْأَدَبَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى فَلَا نَدْعِي مَا نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وَ حَاوُونَ عَلَيْهِ بِالتَّقْيِيدِ، فَكَيْفَ أَنْ نُطَلِّقَ فِي الدَّعْوَى فَنَعْمَ بِمَا لَيْسَ لَنَا بِحَالٍ وَ لَا نَحْنُ مِنْهُ عَلَى عِلْمٍ فَنَفْتَضِحَ؟ فَهَذَا التَّعْرِيفُ الْإلهِيُّ بِمَا أَدَّبَ الْحَقُّ بِهِ عِبَادَهُ الْأَدْبَاءَ الْأَمْنَاءَ الْخُلَفَاءَ.

پس، حق وصف فرمود، برای ما، ماجرا را تا توقف کنیم با او، و ادب با الله- تعالی- را بیاموزیم، و ادعای نکنیم آنچه را ما متحقق بدان باشیم و حاوی (مُشْتَمِلٌ بِر) آن هستیم حتی با قید زدن، تا چه رسد به آن که اطلاق ورزیم در ادعای او، و با آن، در برگیریم آنچه را نداشته‌ایم حتی به نحو حال، و نه علمی بدان داشته‌ایم، و رسوا گردیم. پس، این تعریف الهی از جمله اموری است که حق، با آن، بندگان با ادب امین خلیفه را ادب آموخته است.

ثُمَّ نَرْجِعُ إِلَى الْحِكْمَةِ فَنَقُولُ: اعْلَمَنَّ أَنَّ الْأُمُورَ الْكُلِّيَّةَ وَ إِنَّ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَجُودٌ فِي عَيْنِهَا فَهِيَ مَعْقُولَةٌ مَعْلُومَةٌ بِلَا شَكٍّ فِي الذِّهْنِ، فَهِيَ بَاطِنَةٌ- لَا تَزَالُ- عَنِ الْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ وَ لَهَا الْحُكْمُ وَ الْأَثَرُ فِي كُلِّ مَا لَهُ وَجُودٌ عَيْنِيٌّ، بَلْ هُوَ عَيْنِهَا لَا غَيْرَهَا أَعْنَى أَعْيَانِ الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ، وَ لَمْ تَزَلْ عَنْ كَوْنِهَا مَعْقُولَةً فِي نَفْسِهَا. فَهِيَ الظَّاهِرَةُ مِنْ حَيْثُ أَعْيَانِ الْمَوْجُودَاتِ كَمَا هِيَ الْبَاطِنَةُ مِنْ حَيْثُ مَعْقُولِيَّتِهَا. فَاسْتِنَادُ كُلِّ مَوْجُودٍ عَيْنِيٍّ لِهَذِهِ الْأُمُورِ الْكُلِّيَّةِ الَّتِي لَا يُمْكِنُ رَفْعُهَا عَنِ الْعَقْلِ، وَ لَا يُمْكِنُ وَجُودُهَا فِي الْعَيْنِ وَجُوداً تَزُولُ بِهِ عَنْ أَنْ تَكُونَ مَعْقُولَةً.

سپس، باز می‌گردیم سوی حکمت [مورد بحث]، می‌گوییم: بدان که هر چند امور کلی در عین‌شان وجودی ندارند، آنها معقول و معلوم می‌باشند بدون شک در ذهن. پس، همیشه آنها باطن می‌باشند از وجود عینی، و حکم و اثر دارند در هر چیزی که وجود عینی دارد، بلکه آن عین آنهاست، نه غیر آنها، یعنی اعیان موجودات عینی، و زایل نمی‌شوند از معقول بودن‌شان در خود. پس، ظاهر هستند از حیث اعیان موجودات، چنانچه باطن هستند از حیث معقولیت‌شان. پس، استناد هر موجود عینی‌ایی به این امور کلی است که ممکن نیست رفع آنها از عقل، و ممکن نیست وجودشان در عین، وجودی که با آن معقول بودن از آنها زایل گردد.

-2 شرح استاد حسن زاده آملی: استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی- مد ظله العالی- در شرح فصوص خود (ممد الهمم، ص

۲۴-۳۱) چنین می‌فرمایند:

أَمَّا كَقَوْلِ شَيْخٍ: إِنْ كَانَ هَذَا كَمَا نَحْنُ نَحْسِبُ (که مورد خطاب واقع شدند) با اینکه لفظ جمع محلی به ال است جمیع ملائکه را شامل نیست زیرا عالین از جهت فنایشان در ذات حق که از هیچ چیز خیر ندارند و عالین اند، خطاب امر و نهی به ایشان تعلق نمی‌گیرد. چنانکه از کریمه، "أَسْتَكْبِرْتُ أَمْ كُنْتُ مِنَ الْعَالِينَ" (۲۵:۳۸ ص) [تکبر کردی یا بودی از بلند مرتبگان] استفاده می‌شود، این ملائکه قوای ما دون عوالم جبروت‌اند که تعلق به نشئه عنصری دارند چنانکه فی الأرض نیز اشعار و اشاره به این نکته است.

دیگر اینکه اینان "لَنْ نُسَبِّحَ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ" دارند یعنی از خود آگاهند و خودشان را دیدند و عالین از خود بی‌خبرند. دیگر آن که، عالین را زبان ایراد و اعتراض نیست و اینان گفتند "أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ الدِّمَاءَ" (۲:۱۳۰ البقره) که زبان اعتراض است با اینکه فساد و سفک دماء از مشاجره و نقار و اعتراض پیش می‌آید و اگر آن صحیح نیست اشکال بر این ملائکه هم وارد است که همچون آدمیان اعتراض دارند و از این رو که اعتراض دارند ملائکه مهیمین و عالین نیستند بلکه چون آدمیان ارضی‌اند یعنی قوای نشئه عنصری‌اند.

فَطَهَّرَ جَمِيعَ مَا فِي الصُّورِ (الصُّورَةَ) الْإِلَهِيَّةِ مِنَ الْأَسْمَاءِ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ، فَحَارَتْ رُتْبَةَ الْإِحْاطَةِ وَ الْجَمْعَ بِذَا الْوُجُودِ، وَ بِهِ قَامَتِ الْحُجَّةُ لِلَّهِ تَعَالَى عَلَى الْمَلَائِكَةِ. فَتَحَقَّقْتُ فَقَدْ وَعَظْتَكَ اللَّهُ بِغَيْرِكَ، سَأَنْظُرُ (وَ أَنْظُرُ) مِنْ أَيْنَ أَيْ عَلَى مَنْ أَيْ عَلَيْهِ.

پس جمیع اسمائی که در صورت الهیه هست در این نشئه انسانی ظاهر شد و این نشئه را رتبه احاطه و جمع به این وجود عینی عنصری حائز آمد و بدین سبب حجت بر ملائکه قائم شد. پس در پیشگاه حق تعالی با ادب باش و خویشتن را به پای که خدای متعال تو را به دیگری (یعنی ملائکه) اندرز فرمود و بنگر تأدیب و تنبیه از کجا بر ملائکه وارد شد، که در جواب "إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" شنیدند قیصری گوید:

تَعْلَمُ مِنَ الْعَيْنِينَ أَنْ كُنْتُ عَاقِلًا
شهود جمال الغیر عند التَّوَّاصِلِ
اگر عاقلی از دو چشم یاد گیر که در وقت رسیدن به مقصود جمال دیگری را مشاهده کنی.
وَ لَا تَكُ كَالطَّائِسِ يَعِشُكَ نَفْسُهُ
و ببقی ملوما عند كلِّ الكوامل
مثل طائوس نباش که عاشق خودش است و نزد هر کامل سرزنش می‌شود.

فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَمْ تَعْفَ مَعَ مَا تُعْطِيهِ نَشْأَةَ هَذَا الْخَلِيفَةِ، وَ لَا وَقَفَتْ مَعَ مَا تَنْتَضِيهِ حَضْرَةَ الْحَقِّ مِنَ الْعِبَادَةِ الدَّائِيَّةِ، فَإِنَّهُ مَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا مَا تُعْطِيهِ ذَاتُهُ، وَ لَيْسَ لِلْمَلَائِكَةِ جَمْعِيَّةُ آدَمَ، وَ لَا وَقَفَتْ مَعَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي تُخَصُّهَا، وَ سَبَّحَتِ الْحَقَّ بِهَا وَ قَدَّسَتْهُ، وَ مَا عَلِمَتْ أَنَّ لِلَّهِ أَسْمَاءَ مَا وَصَلَ عِلْمُهَا إِلَيْهَا، فَمَا سَبَّحَتْهُ بِهَا وَ لَا قَدَّسَتْهُ.

چرا حجت بر ملائکه قائم شد که مورد توبیخ الهی قرار گرفتند برای این که ملائکه و قوف نکردند با آن چه که در نشئه (نهاد) این خلیفه بود و نیز توقف نکردند با آن چه اقتضای حضرت حق از عبادت ذاتیه بود. یعنی ملائکه از حدشان تجاوز کردند و در اعتراض تجاسر کردند. هم درباره جامعیت خلیفه الله و هم راجع به نشئه روحانیت خودشان که طلب زیادت کردند.

چرا تجاوز کردند؟ زیرا هیچ کسی حق را نشناخت مگر به اندازه عطیه اسمی ذاتی خود که مظهر حق است. حال اینکه برای ملائکه جمعیت آدم نبود و نیز ملائکه در حد اسماء الهیه خاصه بدانها که به آن اسماء تسبیح و تقدیس حق می‌کنند هم توقف نکردند و تجاوز کردند و ندانستند که حق تعالی را اسمائی است که علمشان بدانها نرسد و بدان اسماء خدا را تسبیح و تقدیس نکردند.

مثلاً چشم تسبیح و تقدیس می‌کند به اسم بصیر و گوش به سمیع و هكذا دیگر قوا که هر يك مظهر اسمی خاص هستند اما حقیقت نفس که جمیع قواست به تمام این اسماء تقدیس می‌کند. مثل آدم و ملائکه چون نفس و قوای نفس است.
فَعَلَّبَ عَلَيْهَا مَا دَكَّرْنَا، وَ حَكَمَ عَلَيْهَا هَذَا الْحَالُ فَقَالَتْ مِنْ حَيْثُ النَّشْأَةِ، "أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا" (۲:۳۰ البقره) وَ لَيْسَ إِلَّا التَّرَاعُ وَ هُوَ عَيْنٌ مَا وَقَعَ مِنْهُمْ. فَمَا قَالُوهُ فِي حَقِّ آدَمَ هُوَ عَيْنٌ مَا هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ. فَلَوْ لَا أَنَّ نَشَأَهُمْ تُعْطِي ذَلِكَ مَا قَالُوا فِي حَقِّ آدَمَ مَا قَالُوهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ.

به جهت همین عم توقفشان این حال بر آنها غلبه کرد و گفتند، "أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا" با اینکه این خود عین نزاع است که از آنها صادر شده پس آن چه که درباره آدم و در حق آدم گفتند عین آن عملی است که اینها با حق تعالی دارند. پس اگر نشئه ایشان (که آنها را از معرفت مرتبه آدم حاجب است) این نزاع را افاده نمی‌کرد این حرف را در حق آدم نمی‌گفتند. و حال اینکه ندانستند (که استعداد آنها و ذوات آنها اقتضای همین نزاع را دارد که به آدم نسبت دادند).

تفاوت تسبیح با تقدیس

تسبیح اعم از تقدیس است. زیرا تقدیس تنزیه حق تعالی است از نقایص امکانی و حدوث که تنزیه ذات است و تسبیح، تنزیه حق تعالی است از آن نقایص و از کمالات لازمه برای موجودات کونی، زیرا از این جهت که لوازم موجودات کونی هستند مقیدند و خارج از اطلاق و برای مقام شامخ حق تعالی زینده نیستند.

در حدیث است که طعام ملائکه تسبیح است و شرابشان تقدیس، سر آن از این بیان معلوم می‌شود که تسبیح که تنزیه در مقام ذات است، با طعام مناسب است. و تقدیس که تنزیه در مقام صفات است (یعنی تنزیه از صفات نقیصه است) با شراب مناسب است.

حدیث این است که "طعامهم التسییح و شرابهم التقدیس". چون سبوح بیان توحید ذات است و قدوس بیان توحید صفات. فَلَوْ عَرَفُوا نَفْسَهُمْ لَعَلِمُوا، وَ لَوْ عَلِمُوا لَعَصِمُوا. ثُمَّ لَمْ يَقِفُوا مَعَ التَّجْرِیحِ حَتَّى زَادُوا فِي الدَّعْوَى بِمَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ التَّقْدِیسِ وَ التَّسْبِیحِ. چه اگر عارف به نفوسشان بودند به مقام آدم عالم بودند و چون علم پیدا می‌کردند عاصم و نگهدار خود بودند و زبان در حق آدم به تجریح دراز نمی‌کردند. ولی ایشان علاوه بر اینکه خویشتن را دیدند، تزکیه نفس خود هم کردند و گفتند، "حُنَّ تُسْبِیحُ بِحَمْدِكَ وَ تُقَدِّسُ لَكَ" (۲:۳۰ البقرة).

حال آن که تزکیه نفس قبیح است و این دعوی نادرست است زیرا مسبِح و مقدس حق تعالی است مر نفس خود را در مظاهرش. در هر حال مسبِح اوست، مذکر اوست. وَ عِنْدَ آدَمَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ مَا لَمْ تَكُنْ الْمَلَائِكَةُ عَلَيْهَا، فَمَا سَبَّحَتْ رَجْمًا بِهَا وَ لَا قَدَّسَتْهُ عَنْهَا تَقْدِیسَ آدَمَ وَ تَسْبِیحَهُ. و در نزد آدم از اسماء الهیه چیزهایی بود که ملائکه از آن خبر نداشتند پس ربشان را به آن اسمائی که نداشتند تسبیح و تقدیس نکردند چون تسبیح و تقدیس آدم که به همه اسماء بود.

برزخیت وجود انسان

تذکره: این که جناب شیخ در پیش فرمود که به آدم (کون جامع) حق جلّ و علا به خلقش نظر فرمود و بدانها رحمت بخشید، بیانش اینکه چنانچه شیخ کبیر در کتاب فکوکش آورد انسان کامل حقیقی برزخ بین و جوب و امکان است و مرآت جامعه بین صفات قدم و احکام آنها، و بین صفات حادث.

تقدیر به يك ناقه نشانید دو محمل طغرای حدوث تو و سلمای قدم را

و این انسان کامل واسطه بین حق و خلق است و به سبب او و به سبب هر که در مرتبه اوست، فیض حق و مدد او که سبب بقای ما سوی الله است به همه عوالم علوی و سفلی می‌رسد و اگر این برزخیتش که با طرفین مغایر نیست نباشد هیچ شیء از عالم، مدد الهی وحدانی را نمی‌پذیرد زیرا مناسبت و ارتباط نیست، تا مدد به آنها برسد. فَوَصَفَ الْحَقُّ لَنَا مَا جَرَى لِنَقْفٍ عِنْدَهُ وَ نَتَعَلَّمَ الْأَدَبَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى، پس حق تعالی آن چه که در موضوع ملائکه با آدم بگذشت برای ما وصف فرمود تا در نزد حق توقف کنیم و در پیشگاه او خاموش باشیم و ادب مع الله تعالی را یاد بگیریم (که در مواقف مخاطبه چگونه ادب به کار آوریم).

بهیمة، سبع، شیطان، فرشته و انسان

در این مقام سرّ گفتار اهل الله در بیان مرتبه نفسانی که فوق مرتبه ملك است معلوم می‌شود که گفتند اگر آدمی می‌خورد و می‌خوابد و شهوت به کار می‌برد بهیمة است و اگر علاوه بر این سه امر، ضرر و آسیب و آزار به خلق خدا دارد سبع است و اگر می‌خورد و می‌خوابد و شهوت به کار می‌برد و حيله و مکر و تزویر و خلاف و دروغ و از این گونه امور با بندگان خدا دارد شیطان است. و اگر می‌خورد و می‌خوابد و شهوت به کار می‌برد ولی صفات سبعی و شیطانی ندارد یعنی مردم و خلق خدا از او آسوده‌اند، ملك است و اگر علاوه بر مقام ملکی بسوی معارف و ادراک حقایق عوالم وجود و سیر در آنها و سیر الی الله و فی الله گرایش دارد انسان است.

فَلَا نَدْعِي مَا نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وَ حَاوُونَ عَلَيْهِ بِالتَّقْيِيدِ، پس ادعا نکنیم آن چه را که ما به حسب قابلیت اصلیه خود واجدیم و به تقیید و تحدید دار ایم.

یعنی صفات کمالیه‌ای که در ما وجود دارد، صفات مطلقه نیست. زیرا در ظرف و حد این موجود متعین محدود است. فَكَيْفَ أَنْ تُطَلِّقَ فِي الدَّعْوَى فَنَعْمَ بِهَا مَا لَيْسَ لَنَا بِحَالٍ وَ لَا نَحْنُ مِنْهُ عَلَى عِلْمٍ فَنَفْتَضِحَ؟ فَهَذَا التَّعْرِيفُ الْإِلَهِيُّ بِمَا آدَبَ الْحَقُّ بِهِ عِبَادَهُ الْأُدَبَاءَ الْأَمْنَاءَ الْخُلَفَاءَ.

پس چگونه ادعای اطلاق کنیم که ادعا را به کمالاتی که در هیچ حال برای ما نیست و ما از آن آگاهی نداریم تعمیم بدهیم تا رسوا بشویم.

اشاره است به مجرد ملائکه و اعترافشان به لا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا. بعد از توبیخ حق تعالی مر آنان را که "إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ".

پس این تعریف الهی درباره ملائکه و آدم از اموری است که حق تعالی بدان عباد ادبای امنای خلفایش را تأدیب فرمود. ثُمَّ تَرْجِعُ إِلَى الْحِكْمَةِ پس از حکایت ملائکه به آدم برگردیم و رجوع کنیم به تقریر حکمت الهیه در بیان ارتباط بین حق تعالی و عالم و اینکه انسان بر صورت حق آفریده شد.

3- شرح ابن ترکه: صانن الدین علی ترکه اصفهانی (متوفی ۸۳۵ ه ق) - رحمه الله- در شرح فصوص خود (ص ۱۱۸-۱۱۲) بر این عبارت شیخ ابن عربی- رضی الله عنه- چنین فرموده است:

"هُوَ عَيْنٌ مَا هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ. فَلَوْ لَا أَنَّ نَشَأْتَهُمْ تُعْطِي ذَلِكَ مَا قَالُوا فِي حَقِّ آدَمَ مَا قَالُوهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ" (آن عین همان چیزی بود که آنها در آن بودند با حق. پس، اگر نشئه‌اشان به دست نمی‌دهد آن را، نمی‌گفتند در حق آدم آنچه را گفتند بدون آگاهی) به درستی که آن سخن خود همان چیزی بود که نسبت دادند آن را به آدم، چه ضرورت دارد که چون صدور آثار بی هیچ مبادی و بدون آگاهی از آن و بی هیچ اندیشه‌ای، دلیل آن است که آنها ناشی از محض سرشت و خود طبیعت می‌باشند.

"فَلَوْ عَرَفُوا نُفُوسَهُمْ" (اگر می‌شناختند نفوس) جزئی خود را با حقائق و خصوصیات‌شان، "اعلموا" (می‌دانستند) که آن قول عین افساد است، و آن که زخم زدن بر آدم با آن زخم زدن بر خود بود، "و لو علموا" (و اگر می‌دانستند) آن را "لغصموا منه" (هر آینه، محفوظ نگه‌داشته می‌شدند).

"مُّمُّ لَمْ يَقِفُوا (مَع) بِالْتَّجْرِیحِ" (آنگاه، پسندیده هم نکردند به زخم زبان) بر آدم و برشمردن عیب‌هایش، "حَقِّ زَادُوا فِي الدَّعْوَى بِمَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ التَّسْبِيحِ وَ التَّقْدِيسِ. وَ عِنْدَ آدَمَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ مَا لَمْ تَكُنْ الْمَلَائِكَةُ عَلَيْهَا" (تا آنجا که زیاده‌روی کردند در ادعای تسبیح و تقدیس خود در حالی که نزد آدم چیزهایی از اسمای الهیه بود که ملائکه را اطلاعی از آنها نبود) مانند اسماء وجودی و اوصاف ثبوتی‌ای که مقتضای طرف تشبیه می‌باشند "فَمَا سَبَّحَتْ رَجْمًا بِهَا، وَ لَا قَدَّسَتْهُ عَنْهَا تَقْدِيسَ آدَمَ وَ تَسْبِيحَهُ" (و تسبیح نکرده بودند پروردگارشان را بدانها، و تقدیس ننموده بودند او را از منظر آنها، چون تقدیس آدم و تسبیح او) از روی ضرورت آن که تقدیس او در عین تشبیه است، که همان حقیقت تقدیس است، چنانچه تسبیح او در خود حمد است، که آن حقیقت تسبیح است.

و فرق بین "تقدیس" و "تسبیح" آن است که تسبیح تنزیه حق است از در آمدن اوصاف بر او، و تقدیس تطهیر اوست از آلودگی‌های نسب به طور مطلق. پس، برای اولی طرف ظهور است، چنانچه دومی طرف بطون است، و آن را تأیید می‌کند قول خدای تعالی، "إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا" (۷: ۷۳ المزمّل) (به درستی که تو را در روز آمد و شدی دراز است)، و آنچه گفته می‌شود "سُبْحَاتُ الْوَجْهِ وَ قُدْسُ الذَّاتِ" (نور چهره، و پاکیزگی ذات).

و تلویحی دارد بدان ظهور سین "السر" در "سبح" با بیان حاء "حمد"، و در "قدس" قاف قابلیت او، که دائر (برقرار) است از او و ظاهر بدو، و حکم دارد بر آن، و برای همین، آن را مستقل و متفرد می‌بینی در آن و در عددش. و اما "سبح"، عقد عین ظاهر برای اوست.

و ممکن است قول او، "حَقِّ زَادُوا فِي الدَّعْوَى" (تا آنجا که زیاده‌روی کردند در ادعا) اشارتی بوده باشد به آن که آنچه ادعا کردند در تسبیح‌شان، که آن همراه با حمد است، چه آن زیادتی است در دعوی – بر آنچه آنها بر آن هستند از تسبیح محض، مقابلش حمد است.

پس، از آنچه بیان گردید، آشکار شد که منشأ مقابله ملائکه با آدم و معارضت‌شان با او، همان نشئه مجرد مقدس آنها بود، که مائل است به طرف اطلاق عدمی، در مقابل تقیید، [که] از جمعیت اعتدالی قابل ظهور اطلاق حقیقی‌ایی که برای آدم است. پس، اعتباری نیست بدانچه در اینجا گفته شده [توسط قیصری در شرحش] که ملائکه‌ای که نزاع کردند با آدم همان ملائکه زمین و جن و شیاطین بودند، نه غیر.

چه گونه چنین باشد در حالی که آنها مسخر می‌باشند تحت قهر امر او و ضبط جامع او، چنانچه خدای تعالی می‌فرماید، "وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ" (۱۳: ۴۵ الجاثیة) [(و رام کرد برای شما آنچه در زمین است همه از اوست بدرستی که در آن هر آینه آیتهاست برای جمعی که اندیشه کنند)]. اگر مخصوص شده بود نوعی از آنها به آن مقابله، اهل جبروت سزاوارتر بودند بدان از غیر خود- چنانچه پوشیده نیست.

در اینجا نکته‌ای حکمی است که در بر دارد اصلی را، و آن این است که عدم نسبتی با ذات دارد که اختصاصی است، و وجود نیز نسبت به وجه چنین است- چنانچه مخفی نیست بر آگاهان به رموز حرفی. آیا نمی‌بینی که اسماء تنزیه‌ی ظهور بیشتری دارند در دلالت بر ذات، چنانچه اوصاف ثبوتی آشکارترند در لزوم برای وجه، و آنها مقتضای خفاء و کمون هستند، چنانچه اینها اقتضای ظهور و بروز دارند.

و حکم سریان دارد در جمیع مراتب. پس، در مرتبه [الف ۲۴۳] افعال ظاهر می‌شود به صورت امر و نهی [یعنی امر تجلی با جمال، و نهی تطور با جلال است]، و در مرتبه صورت و احکام شرعی شناخته شده‌اشان طاعت و ذنب نامیده می‌شوند، و از جمله اموری که از این نکته دانسته می‌شود، سر عبادت ذاتی و وجه اختصاص آن به انسان است.

[غرض از ذکر قصص در قرآن]

آنگاه، بدان که جریان قصص وارد شده در تنزیل محدود و منحصر نمی‌باشد بر حکایت امت‌ها و اشخاصی در زمان‌های گذشته- که منقرض شده باشد با انقراض آنها- چنانچه حدّ افهام زندانیان گرفتار در زمان است، همان صاحبان عقائد تقلیدی و

رسوم راسخ عادي، که با زبان‌های اعتقادات‌شان می‌گویند: آنها "أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ" (افسانه‌های پیشینیان) است - برتر است او از آن - بلکه آنها در حقیقت حکایت احوال حقائق هستند آن گونه که هستند، و بیان مراتب کمال آنها، بر گونه که سخن گفته است بر آن زبان‌های استعدادات متشخص‌اشان در افراد از ازل تا ابد، در خود پیچیده حکمت‌های بزرگ و نکته‌های لطیف را، چنانچه مطلع می‌کند تو را بر چیزهایی از آنها آنچه در قصهٔ مقابله ملانکه مقدس با حقیقت جمعیهٔ آدمیه آمده است. از افراد آن کسی باشد که پناه برد به خصائص روحانی، و تشخص یابد با ملکات ملکی، چون کناره گیرد از امتزاج با بنی نوع خود و اختلاط با آنها، و بگریزد از بهرموری از امور لذت بخش و جاری ساختن شهوات، در نتیجه، گشوده شود با آن بر او ابواب لطائف قدسی، و منکشف گردد برای او از حکمت‌های الهی و معارف تنزیهی.

اوست که مقابله می‌کند با محمدیین- که صاحبان عدالت حقیقی و ملکات انسانی هستند- از واصلان به امر وسط جامع بین تجرد و تعلق، نایل شدگان به تنزیه و تشبیه، که بر آن است حقیقت توحید، همان‌سان که موطن بلوغ کمال انسانی و خلافت آدمی است.

پس، مجرد رهبانیت‌گرای پیوسته نزاع کند با آنها بر سر شایستگی آن خلافت، و برای همین، می‌بینی لسان‌های احوال را که دائم با فصاحت ابراز می‌کنند مضمون قول خدای تعالی را که "أَجْعَلُ فِيهَا مِنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ" (۲:۳۰ البقرة) (آیا می‌گماری در آن کسی را که در آن تباهی می‌کند و خون‌ها می‌ریزد در حالی که ما تو را با تسبیح همراه با حمد می‌گوییم)

[أدب با الله- تعالی]

پس، اشاره فرمود به آن با قول خود "فَوَصَفَ الْحَقُّ لَنَا مَا جَرَى لِنَقَفَ عِنْدَهُ" (پس، حق وصف فرمود، برای ما، ماجرا را تا توقف کنیم با او)- یعنی هنگام ادعای کمال- "وَتَتَعَلَّمُ الْأَدَبَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى" (و بیاموزیم ادب با الله- تعالی- را) در مواضع مخاطبت با او "فَلَا نَدْعِي مَا نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ" (و ادعای نکنیم آنچه را ما متحقق بدان باشیم) به حسب قابلیت اصلی "وَ حَاوُونَ عَلَيْهِ" (و حاوی (مشمول بر) آن هستیم) با علم شهودی "بِالتَّقْيِيدِ" (حتی با قید زدن)- چنانچه در این مشهد آنها مثلاً می‌گوییم، "ما تسبیح می‌گوییم تو را به توفیق و مشیت تو"، یا "تسبیح می‌گوییم تنزیه"- "فَكَيْفَ أَنْ نُطَلِّقَ فِي الدَّعْوَى" (تا چه رسد به آن که اطلاق ورزیم در ادعا) و بگوییم، "ما تسبیح می‌گوییم تو را"- مطلق از آن که قید زنیم آن را با توفیق از خدا و مشیت او- یا "نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ" (۲:۳۰ البقرة)، "فَنَعْمُ يَا" (و در برگیریم با آن)- یعنی با ادعا- "مَا لَيْسَ لَنَا بِحَالٍ" (آنچه را نداشته‌ایم در هیچ حالی) از اضافه فعل به طور مطلق خود، در حالی که حال ما- جماعت بندگان- همان است که عدم اصلی بود. پس، مصدریت ما برای افعال تنها به توفیق الله و مشیت او باشد "وَ لَا نَحْنُ مِنْهُ عَلَى عِلْمٍ" (و نه علمی بدان داشته‌ایم) از جمع بین تسبیح و حمد و آدا آن به توسط آن "فَتَفْتَضِحْ؟" (و رسوا گردیم؟) هنگام اختبار.

"فَهَذَا التَّعْرِيفُ الْإِلَهِيُّ" (، پس، این تعریف الهی) برای آدم در این قصه "إِنَّمَا أَدَبُ الْحَقِّ بِهِ عِبَادَةُ الْأَدْبَاءِ الْأَمْنَاءِ الْخُلَفَاءِ" (از جمله اموری است که حق، با آن، بندگان با ادب امین خلیفه را ادب آموخته است)، تا آن که توقف کنند نزد آنچه خدای تعالی می‌فرماید، و تجاوز نکنند از مقتضای آن، و ایشاعه ندهند آنچه را اطلاع یافته‌اند بر آن از قبائح اعمال عباد و فواحش آن، و تنزیه نکنند خود را از آنها، تنزیه‌ای به طور کل، و اگر برتری یابند بر آفریده‌ها، برتری از روی شرف و رفعت، بر ترتیب مورد اشاره باشد- یعنی ادب و امانت و خلافت.

این سه مرتبه برای عبد اصول موطن‌های کمال او هستند. این تعریف الهی به فصاحت تمام بیان کرده است همه آداب آنها را، و تو دانستی آنچه را برای این سه است از نسبت خاص کلمه آدمیت، پس بازگو نمی‌کنیم وجه تطبیق آن را در اینجا- پس غفلت موز.

[بیان حکمی برای لطائف قصه]

همانا برخی از مقصرین از افراد انسان چون اعتکاف کردند نزد مرتبهٔ قاصرین از ملانکه در تحقیق- مرادم حکماء است- از آن حیث که محدود کردند طریق عرفان به محض تنزیه، و بنا نهادند امر در آن بر مجرد تجرد و صرف تقدس، خواست تا کلام در این حکمت در جهت چیزی باشد که آگاه گرداند آنها بر آن تقصیر و تشویق کند آنها به عروج بر پله‌های کمال انسانی، در حالی که بکار می‌گیرد در آن مسلمات قواعد مسلم و اصول موضوعه‌اشان، تا انس ایجاد کند با آنها در آن و ببرد آنها سوی مدارج کمال‌شان به طور تدریج، و اشاره فرماید در آنها با همه آن به آنچه به توسط حقیقت آدم و ماهیت عقلی تبیین می‌یابد، بعد تحقیق هویت خارجی او، پس گفت، "مَنْ نَزَّجُ" (سپس، باز می‌گردیم) به بیان قصه و اشارات لطیف آن "إِلَى الْحِكْمَةِ" (به حکمت) الهیه مورد بحث در اینجا، و آن کاشف بیان ارتباط اسماء الهیه‌ای است که محل اختبار و امتحان

می‌باشند، بین دو متنازع بر سر خلافت بر اعیان کیانی، و سریان حکم هر یک از آن دو در دیگری، با تحقیق رقیقه جمع بین باطن و ظاهر، و اول و آخر.

4- ادامه شرح جندی بر فص آدمی: مویذالدین جندی در شرح فصوص خود (ص ۱۸۴-۱۸۳) چنین آورده است:

سپس، او - رضي الله عنه - فرمود، "فَلَوْ لَا أَنَّ نَشَأَهُمْ تُعْطَىٰ ذَلِكَ مَا قَالُوا فِي حَقِّ آدَمَ مَا قَالُوهُ" (پس، اگر نشئه‌اشان به دست نمی‌دهد آن را، نمی‌گفتند در حق آدم آنچه را گفتند)، مراد او - رضي الله عنه - نزاع و اعتراض است از حیث آنچه یاد کردیم از سرایت احدیت جمع نشاء طبیعی کلی، "وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" (بدون آگاهی) به سبب غلبه حال و حکم بساطت و وحدت بالفعل به ظاهر، و آن موجب این اعتراض و سعی در زخم زدن شد، و گفتند در حق آدم آنچه را گفتند در حالی که شعوری نداشتند. او - رضي الله عنه - فرمود، "فَلَوْ عَرَفُوا نُفُوسَهُمْ لَعَلُّوا، وَ لَوْ عَلِمُوا لَعَصِمُوا" (اگر خودشان را می‌شناختند، می‌دانستند؛ و اگر می‌دانستند، هر آینه، محفوظ نگهداشته می‌شدند)، یعنی مقتضای ذات و نوریت و بساطت‌شان عدم اعتراض و بیداد، و اتصاف به حقائق انصاف بود، و [باید] محفوظ نگهداشته می‌شدند از وقوع در منازعه.

"ثُمَّ لَمْ يَقْفُوا مَعَ التَّجْرِيحِ حَقِّ زَادُوا فِي الدَّعْوَىٰ بِمَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ التَّسْبِيحِ وَ التَّقْدِيسِ. وَ عِنْدَ آدَمَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ مَا لَمْ تَكُنِ الْمَلَائِكَةُ عَلَيْهَا، فَمَا سَبَّخَتْ رَجْمًا بِهَا وَ لَا فَدَسَتْهُ عَنْهَا تَقْدِيسَ آدَمَ وَ تَسْبِيحَهُ" (آنگاه، به زخم زبان هم بسنده نکردند تا آنجا که زیاده‌روی کردند در ادعای تسبیح و تقدیس خود در حالی که نزد آدم چیزهایی از اسمای الهیه بود که ملائکه را اطلاعی از آنها نبود، و تسبیح نکرده بودند پروردگارشان را بدانها، و تقدیس ننموده بودند او را از منظر آنها، چون تقدیس آدم و تسبیح او). این عبد می‌گوید: بدان که تسبیح تعریف حق و ثناء بر اوست با اسماء سلب و تنزیه، و چون در نشئه آدم از حقائق کمال و نقیض‌های آن از نقائص اموری بود که در نشئه‌های ملکی نیست، و ملائکه اثبات نمی‌کردند بر حق - یعنی نمی‌شناختند او را - از حیث آن کمالاتی که مخصوص جمعیت انسانی است، و تنزیه نمودند حق را، و تقدیس و تسبیح نکردند او را از نقائص آن کمالات از نقائص، تسبیحی ذوقی و تقدیسی حالی، چون تقدیس آدم و تسبیح او، به خاطر آن که او جامع حقائق کمالات و نقائص آنها بود، و به خاطر عدم جمعیت ملائکه. فهم کن!

شیخ - رضي الله عنه - فرمود، "فَوَصَفَ الْحَقُّ لَنَا مَا جَرَى لِنَفْسِ عِنْدَهُ وَ نَتَعَلَّمُ الْأَدَبَ مَعَ اللَّهِ تَعَالَىٰ فَلَا نَدْعِي مَا نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وَ حَاوُونَ عَلَيْهِ بِالتَّكْيِيدِ، فَكَيْفَ أَنْ نُطَلِّقَ فِي الدَّعْوَىٰ فَنَعْمَ بِهَا مَا لَيْسَ لَنَا بِحَالٍ وَ لَا نَحْنُ مِنْهُ عَلَىٰ عِلْمٍ" (پس، حق وصف فرمود، برای ما، ماجرا را تا توقف کنیم با او، و ادب با الله - تعالی - را بیاموزیم، و ادعاه نکنیم آنچه را ما متحقق بدان باشیم و حاوی (مُشْتَمِل) بر آن هستیم حتی با قید زدن، تا چه رسد به آن که اطلاق و رزیم در ادعا، و با آن، در بگیریم آنچه را نداشته‌ایم حتی به نحو حال، و نه علمی بدان داشته‌ایم) [در نسخه جندی، ضمائر اول شخص مفرد است]، مراد او - رضي الله عنه - [نه] چنانچه ملائکه ادعا کردند به مطلق در تسبیح "فَنَفْتَضِحُ؟" (پس رسوا شویم؟) هنگام مطالبه، و در معرض معانبت قرار گیریم.

او - رضي الله عنه - فرمود، "فَهَذَا التَّعْرِيفُ الْإِلَهِيُّ بِمَا آدَبَ الْحَقُّ بِهِ عِبَادَهُ الْأَدْبَاءَ الْأَمْنَاءَ الْخُلَفَاءَ ثُمَّ تَرْجِعُ إِلَى الْحِكْمَةِ فَنَقُولُ" (پس، این تعریف الهی از جمله اموری است که حق، با آن، بندگان با ادب امین خلیفه را ادب آموخته است. سپس، باز می‌گردیم سوی حکمت [مورد بحث]، می‌گوییم:)

[مقام ادب]

این عبد می‌گوید: بدان که مقام ادب از برترین مقامات است که اقتضای معامله با حق و خلق دارد به حسب آنچه مراتب آندو اقتضاء دارد، و با آن مقام دست نمی‌یابند مگر اهل امانت الهیه، و آن همان صورت الله - تعالی - است، که به محاذات قرار گرفت آدم هنگامی که عرضه شد آن بر آسمان‌های روحانیات و زمین جسمانیات، "فَأَيُّزُ أَنْ يَحْمِلْنَهَا" (۳۳:۷۲ الأحزاب) (پس ایا نمودند که بردارند آن را)، یعنی طاقت آن را نداشتند و توانایی نجسند به خاطر عدم احدیت جمع جمع نزد [أحدی] از آنها، "وَ أَشَقُّنَّ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ" (و ترسیدند از آن و برداشتش انسان) کامل، که حامل لواء حمد است، و احدیت جمع جمع حقائق سید و عبد، "إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا" (همانا او بسیار ستمگر است) به سبب عدولش از عدل در استهلاك استعداد کمال کلی خود در امور جزئی و احوال ناقص، "جَهُولًا" (نادان است) به رتبه خود، که همان مظهر اتم اشمل، و خلیفه اکبر اکمل بودن است. پس، تعیین یافت انصافش به این ظلم و جهل با تنزیه حق از آن دو و برای حمد او با نقیض آن دو، از کمال بر وجه اکمل. پس، امناء همان ادباء اهل امانت الهیه هستند، و آنها همان خلفایی هستند که خدا جانشین قرار داد آنها را در حفظ خزاننش و خزان خزان خود. پس، متذکر شو!

با پرتو جمالت برهان چه کار دارد؟
 با عشق دلگشاییت عاشق کجا برآید؟
 در بارگاه دردت درمان چه راه یابد؟
 با سوز بی‌دلانت مالک چه طاقت آرد؟
 گر نه گریخت جانم از پرتو جمالت
 چون در پناه وصلت افتاد جان نگویی :
 گر در خورت نیابم، شاید، که بر سماطت
 آری عجب نباشد گر در دلم نیابی
 من نیز اگر ننگم در حضرتت، عجب نیست
 در تنگنای وحدت کثرت چگونه گنجد
 گویند نیکوان را نظارگی نباید
 آری، ولی چو عاشق پوشید رنگ معشوق
 جایی که در میانه معشوق هم ننگد
 هان! خسته دل عراقی، با درد یار خو کن

با عشق زلف و خالت ایمان چه کار دارد؟
 با وصل جانفزایت هجران چه کار دارد؟
 با جلومگاه وصلت هجران چه کار دارد؟
 با عیش عاشقانت رضوان چه کار دارد؟
 در سایه‌ی دو زلفت پنهان چه کار دارد؟
 هجری بدین درازی با جان چه کار دارد؟
 پوسیده استخوانی بر خوان چه کار دارد؟
 در کلبه‌ی گدایان سلطان چه کار دارد؟
 آنجا که آن کمال است نقصان چه کار دارد؟
 در عالم حقیقت بطلان چه کار دارد؟
 کانجا که درد نبود درمان چه کار دارد؟
 آن دم میان ایشان دربان چه کار دارد؟
 مالک چه زحمت آرد؟ رضوان چه کار دارد؟
 کانجا که دردش آمد درمان چه کار دارد؟

در حلقه‌ی فقیران قیصر چه کار دارد؟
 در راه عشقبازان زین حرف‌ها چه خیزد؟
 جایی که عاشقان را درس حیات باشد
 جایی که این عزیزان جام شراب نوشند
 و آنجا که بحر معنی موج بقا برآرد
 در راه پاکبازان این حرف‌ها چه خیزد؟
 آن دم که آن دم آمد، دم در ننگد آنجا
 دایم، تو ای عراقی، می‌گوی این حکایت :

در دست بحر نوشان ساغر چه کار دارد؟
 در مجلس خموشان منبر چه کار دارد؟
 اییک چه وزن آرد؟ سنجر چه کار دارد؟
 آب زلال چپود؟ کوثر چه کار دارد؟
 بر کشتی دلیران لنگر چه کار دارد؟
 بر فرق سرفرازان افسر چه کار دارد؟
 جایی که ره برآید، رهبر چه کار دارد؟
 با بوی مشک معنی، عنبر چه کار دارد؟